



گفت‌وگو با دختر ۷۰ سانتی متری که کارآفرین شد

مثل عروسک‌هایم آرزو دارم

تنهاسرش حرکت می‌کندوبخشی از انگشت‌هاومچ دستش. حتما باورش برای شما هم سخت است اگر بگویند تمام کارهایی که بر روی میز می‌بینید از شال گردن، پاپوش‌ها، عروسک‌ها، لیف‌ها، گل‌ها و... کار دست‌های خودش است که به‌شکل خوابیده بر روی زمین آن‌ها رادرست کرده‌وبافته. شاید به همین خاطر باشد که میل یافتنی از دستش نمی‌افتد و هر از گاهی دستی به میل و کامواهایش می‌برد که کمی باورپذیری این ماجرا را برای بازدیدکننده‌ها ساده‌تر کند. فریبا معصومی، زمان تولد دچار معلولیت به دلیل بیماری راشیتیسیم بوده و تا امروز که ۳۰ ساله است، تنها سرش رشد کرده؛ اما با این وجود بی‌یکار ننشسته و برای اینکه خودش را به همگان ثابت کند با هر روشی از نقاشی گرفته تا پولک‌دوزی، کامواپافی، عروسک‌سازی، گل‌سازی... سعی کرده هنرش را به نمایش بگذارد.مدرك یافتگی اش را از فنی وحرقه‌ای هم گرفته و با راه‌اندازی کارگاهش می‌تواند آموزش را نیز شروع کند. فریبا با همین کارهایی که انجام داده‌برای پدر و مادرش خانه‌ای در فومن گیلان ساخته است و با هم زندگی می‌کنند. بار دوشم است که به تهران آمده؛ این‌بار هم به دعوت شهرداری در بازارچه کارآفرینی و صنایع دستی که در تقاطع خیابان بهشتی با خیابان مفتح شمالی قرار دارد، کارهایش را برای فروش گذاشته است. می‌گوید در این ۱۰ روزی که به تهران آمده سه، چهار روز اول اصلا مشتری نداشته‌و باتلگرام توانسته دوستانش را خبردار کند و آن‌ها هم با خبردادن به کسانی که می‌شناختند، بازدیدکننده‌هایی را برای خرید کارهای فریبا فرستاده‌اند و حالا چند روزی می‌شود که مشتری‌های خوبی برایش می‌آیند: «در قلعه رودخان غرفه‌ای اجاره کرده بودم و کارهایم را می‌فروختم اما آنجا خیلی سرد شد و دیگر نمی‌توانستم کار کنم. حالا ۱۰ روزی می‌شود که به تهران آمدم.» از او داستان زندگی اش را که می‌پرسم، می‌گوید: «ما چهار خواهر و دو برادر هستیم من فرزند چهارم هستیم هیچ کدام از خواهر و برادرایم مانند من معلول نیستند. تا زمانی که آن‌ها کنارم بودند، خوب بود و من مشکلی نداشتم. احساس تنهایی هم نمی‌کردم. اما آن‌ها یکی‌یکی سر خانه و زندگی‌شان می‌رفتند و من تنها می‌شدم. در این حین که آن‌ها بچه‌دار می‌شدند، من برای بچه‌های آن‌ها نقاشی می‌کشیدم؛ از تخیلات خودم استفاده می‌کردم و طرح‌های مختلف برای آن‌ها می‌کشیدم. تا جایی که یاد می‌آید از ۱۲ سالگی کارهایی مانند نقاشی و بافتنی انجام می‌دهم. ابتدا بادندانم میل بافتنی را می‌گرفتم که دندانم خیلی درد می‌گرفت و اذیت می‌شدم. با دو میل هم می‌بافتم اما خیلی سخت بود. اولین‌بار که چیزی برای خودم بافتم، یک لباس کوچک برای عروسکم بود. خیلی از آن خوشم آمد، بعد از آن شروع کردم به دستگیره درست کردن. اولین پلد نبودم طرح به کارهایم بدهم اما کم کم این کار را هم یاد گرفتم. الان دیگر بعد از ۱۸ سال کار کردن، هرچه ببینم می‌توانم بیافم و بکشم. البته در این بین، پنج سال مجبور شدم کار نکنم. چون مادرم مریض شده بود و پدرم هرچه داشت فروخت و خرج عمل‌های مادرم کرد.» فریبا از زمان‌هایی می‌گوید که احساس تنهایی می‌کرد و دوست داشته کسی در کنارش باشد؛ در صورتی که پدر و مادرش برای کار در مزرعه او را در خانه با ب و نان می‌گذاشتند و می‌رفتند. او هم کاری نداشته جز آنکه با خدای خودش درد دل کند و از خدا بخواهد کاری کند که دیگر تنها نباشد و خودش را با کارهایی مانند پولک‌دوزی، کامواپافی، عروسک‌سازی، نقاشی، گل‌سازی و... سرگرم می‌کرده است. وقتی برای اولین بار چهار، پنج سال پیش بهزیستی کارهای فریبا را می‌بیند، از او می‌پرسد دوست دارد چه جایزه‌ای به او بدهند؟ او هم گفته است دوست دارد به مشهد برود: «وقتی به مشهد رفتم، صاحب هتل به من یک میلیون تومان وام داد. من یک میلیون تومان را فروختم و ۵-۶ میلیون پول دستم آمد و این‌طوری توانستم کارهایم را بیشتر کنم.» اما بهترین نمایشگاهی که برگزار کرده است را در اصفهان و میدان نقش جهان می‌داند که توریست‌ها با دیدن کارهایش سسگ تمام گذاشتند: «توریست‌ها در اصفهان خیلی استقبال کردند و توانستم کارهایم را ۱۴ میلیون تومان بفروشم. دیگر هیچ جای دیگر تا این اندازه بازدیدکننده نداشتم.»



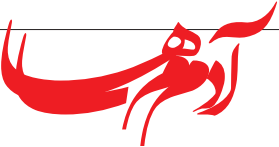
قصه زندگی آدم‌ها

صفحه آدم‌ها جایی برای قصه گفتن است. می‌خواهیم در این صفحه هفته‌نامه آتیه‌نو، قصه آدم‌ها را برای شما بگوییم. آدم‌هایی که همیشه پیرامون ما هستند. آدم‌های معمولی که مثل مادر کارشان موفق می‌شوند، شکست می‌خورند، می‌برند و می‌بازند. آدم‌هایی که مثل ما گریه می‌کنند، می‌خندند، شادند و گاهی غمگین؛ آنهایی که مثل ما عاشق می‌شوند و برای زندگی می‌جنگند. قصه آدم‌هایی که ما باشیم در این صفحه نگارش می‌شود. شما هم اگر کسی در اطرافتان می‌شناسید که قصه زندگی اش شنیدنی است به ایمیل kimia.kimia@gmail.com پیام دهید و بگویید تا قصه او را بنویسیم.



شنبه ● ۱۳ خرداد ۱۳۹۶ ● شماره صد و پنج

A T I V E H N O



روایت زندگی

۱۰ | کتیه‌نو

نگاهی به مشکلات شنوایی و حوادث کاری که در کمین کارگران کارگاه‌های چوب است

نجارها را بلند صدا بزنید!



گوش کارگرهایی که سابقه زیادی در کار نجاری دارند، درجه شنوایی پایینی دارد. آن‌ها صداهای عادی که کمی از حالت طبیعی کمتر باشد را نمی‌شنوند.

حنجره، پوست و خون هستند. از هر کدام از اتاق‌های کارگاه که می‌گذری صدای انواع و اقسام دستگاه‌های ریز و درشت چوب‌بری می‌آید. برای صدای زن هر کدام‌شان باید با صدای بلند فریاد بزنی تا بشنوند و دستگاه‌هایشان را خاموش کنند. حسن آقا از قدیمی‌های کارگاه میل‌سازی است. او از همکارهایی می‌گوید که بعد از مدت ۲۰ سال به‌علت تنفس دائمی در فضای کارگاه دچار سرطان خون شده و مجبور شده‌اند دیگر کار نکنند یا کارشان را عوض کنند. بیماری‌شان هم این‌طور شروع می‌شود که يك ماه درمیان بینی‌هایشان خون‌ریزی می‌کند و جلدی نمی‌گیرند. وقتی به دکتر مراجعه می‌کنند و آزمایش خون می‌دهند، تازه متوجه می‌شوند که دچار سرطان خون شده‌اند. خیلی‌هایشان مسافركشی می‌کنند یا دستفروش می‌شوند، چون سرمایه‌ای برای انجام دادن کار دیگری ندارند. تازه باید با بیماری‌شان هم کنار بیایند. بعضی‌هایشان بیمه از کارافتادگی می‌گیرند اما این برای اداره زندگی‌شان کافی نیست و مجبورند کارهای دیگری انجام دهند.» تقریباً تمام کارگرانی که در این کارگاه میل‌سازی کار می‌کنند

را نمی‌کند و معتقد است که دستکش‌ها تسلطش را برای برش چوب از بین می‌برند. ارتفاع پنجره‌های کارگاه آن‌قدر بالاست که به‌زور کارگاه را روشن می‌کند. ذرات غبارهای ریز و درشت موجود در هوا بر گلوئی تازه‌واردها می‌نشینند و به سرفه‌شان می‌اندازد. این غبارهای کوچک اجازه نفس کشیدن را به کسی نمی‌دهد. از طرف دیگر کپک‌هایی که در چوب‌ها وجود دارد نیز باعث ایجاد تحریک تنفسی می‌شود. مسعود ۲۵ سال دارد و رشته منبت چوب در دانشگاه خوانده. او که در کارگاه میل‌سازی عمویش در یافت‌آباد کار می‌کند، می‌گوید: «من منبت خوانده‌ام و کارهای تزئینی روی چوب انجام می‌دهم. دو سال اول بعد از فارغ التحصیلی‌ام تابلوهای منبت تزئینی می‌ساختم و می‌فروختم. اما مشتری چندانی نداشتم و علاوه بر آن برای هر تابلو باید مدت زیادی وقت می‌گذاشتم. بعد از مدتی تصمیم گرفتم با حقوق ماهی يك‌ونیم میلیون تومان در کارگاه عمویم مشغول به کار شوم. حالا گل‌های تزئینی روی صندلی‌ها و میل‌های سلطنتی را انجام می‌دهم.» کارگران این کارگاه همگی در اندازه‌های مختلف دچار بیماری‌های

نمای نزدیک

حسن آقا از قدیمی‌های کارگاه میل‌سازی است. او از همکارهایی می‌گوید که بعد از مدت ۲۰ سال به‌علت تنفس دائمی در فضای کارگاه دچار سرطان خون شده و مجبور شده‌اند دیگر کار نکنند یا کارشان را عوض کنند. بیماری‌شان هم این‌طور شروع می‌شود که يك ماه درمیان بینی‌هایشان خون‌ریزی می‌کند و جدی نمی‌گیرند. وقتی به دکتر مراجعه می‌کنند و آزمایش خون می‌دهند، تازه متوجه می‌شوند که دچار سرطان خون شده‌اند.

گزارش دو ●

کسب و کار کودکان کار اطراف ورامین

پلاستیک‌ها را بچه‌ها جمع می‌کنند، سودش را واسطه‌ها می‌برند

انبارهای کنار جاده خواران، اشرف‌آباد، شهری و دیگر مناطق دیو می‌شود. حداقل یکلیونی ۲۵۰ تومان به کارخانه‌های پلاستیک خردکنی فروخته می‌شود؛ «وچید» واسطه اصلی است؛ در یکی از انبارهای بزرگ اشرف‌آباد، یکی از نواحی شهری، با هم قرار می‌گذاریم. ضایعات پلاستیکی خود را به خیلی از کارخانه‌های پلاستیک می‌فروشد که اسم‌شان را به‌عنوان سابقه کاری خود می‌آورد. می‌تواند به راحتی هفته‌ای ۱۰۰ تن پلاستیک را تا همین کند که خرج دررفته تا ماهی ۱۵ میلیون تومان سود می‌برد. هرچند معتقد است اگر بخواهد می‌تواند تا ۱۴۰ تن هم پلاستیک جمع‌آوری کند و بفروشد. خیلی‌ها برایش کار می‌کنند و با چند کارخانه قرارداد دارد و وقتی می‌پرسم چطور می‌توانی این همه پلاستیک جمع کنی، می‌گوید: «کار من اینه، آگه نتونم که باید برم بپیرم!»

میلیون تومان است. زباله‌های خشک که پلاستیک را هم شامل می‌شود، توسط همان‌هایی که هر روز و هر شب سرکوچه‌ها می‌بینیم‌شان که سر در مخازن مکانیزه جمع‌آوری زباله کرده‌اند تا چیز درست‌وحسابی پیدا کنند، جمع‌آوری می‌شود و کیلویی ۱۵۰ تا ۱۶۰ تومان به واسطه‌ها فروخته می‌شود.

امیرامروز خوب کار کرده، نزدیک ۱۰۰ کیلوپلاستیک جمع کرده است که اگر خوب بخرند، ۱۰ هزار تومانی دستش را می‌گیرد و راضی است. ولی همین پلاستیک‌ها که جمع‌آوری می‌شود و در



می‌خرد تا واسطه اصلی آن‌ها را به چند برابر قیمت به کارخانه‌های ذوب پلاستیک بفروشد. اینجا تقریباً همه با لهجه «افغانی» صحبت می‌کنند؛ «پلاستیک بادی، تزریقی سفید کیلویی ۷۰۰، پلاستیک درهم کیلویی ۳۶۰، پلاستیک سیاه کیلویی ۲۰۰ تومن، هفته‌یی یک تن برات میارم، آگه خوب بخری بیشتر هم

می‌خرد تا واسطه اصلی آن‌ها را به ورامین با همه سروسبزی‌اش می‌زبان آن‌ها هست، جایی است که وقتی راه می‌روی کیف‌های اکس خورده‌ات خاک می‌نشیند و دماغت از بوی صدها کیسه زباله‌ای که آنجا جمع شده و گوشت از صدای مگس‌ها پری می‌شود. محمد دست‌هایش را بی‌محایا پیش می‌آورد و انگار نه انگار که دست‌هایش در کندوکاو زباله‌ها آن‌قدر سیاه شده که به تیگری پلاستیک‌های سیاهی که کیلویی ۲۰۰ تومان می‌خواهد به من بفروشد، درآمده است. ورود به جمع این‌ها که زباله‌های ما را کندوکاو می‌کنند و به‌دردیخوارهایش را جمع می‌کنند تا لقمه نانی به کف آورند، فقط زمانی ممکن است که یکی از آن‌ها شوی، حال به‌عنوان فروشنده یا خریدار. محمد یک واسطه میانی است، آنکه زباله‌ها را از آدم‌هایش که برایش زباله جمع می‌کنند به قیمت بسیار پایینی